

به نام خدا

از مجموعه نگاشته های "آن آشنا"

فرمانروای هستی

(گفتگوهایی دربارهٔ جهان بینی توحیدی)

فرمانروای هستی

بِنَمَا به ما که هستی

آنکه بگو که هستی؟

(۱۳) همسایه و هم خانه

پرسیدم:

- آیا راه پله‌ای هست که از طریق آن، ساکنان طبقهٔ همکف بتوانند به طبقهٔ اول بروند و با چشم خود آن

"جا" را ببینند؟

فرمود:

- آری. آن راه و منازل (پله‌ها)ی آن را پیام آوران راستین پروردگار، به امر و به اذن "او"، نشان داده اند.

سلوک راستین چیزی جز پیمودن گام به گام، و پله به پلهٔ این راه نیست.

پرسیدم:

- پیکِ درونیِ ما (خِرد) در این راه چه کاری از دستش بر می آید؟ آیا می تواند ما را از پله ها بالا ببرد؟

پاسخ داد:

- به تنهایی خیر؛

اما در چارچوب و همراستا با آموزه های پیام آورانِ راستینِ پروردگار آری.

ادامه داد:

- ضمناً، گرچه شمه ای از عقل ملکوتی را پروردگار در انسان ها به ودیعت نهاده است، اما

یاری جستن از خِرد و راه یافتن به ساحتِ حقایق "شروطِ خاص" خود را دارد.

گفتم:

- انتظارش را داشتم، چون

در زندگیم تقریباً هیچ چیزی بی قید و شرط نصیبم نشده است.

باید ببینم این بار پای چه گونه شرطی در میان است.

فرمود:

- یک انسان، تنها آن گاه و تا آن جا که جسم و نفس اش را از اسارتِ اشیاء، و ذهن اش را از تصوراتِ

خود ساخته مربوط به آن ها برهاند، شایستگی لازم را می یابد تا، اگر خدا خواهد، چشم خِرد اش باز شود،

اِذنِ تماشا در ساحتِ حقایق نصیبش گردد، و اجازه و فرمان یابد تا آن چه را که به او نشان داده می شود،

در حد امکان و توان و ضرورت، برای دیگر حقیقت جویان بازگو کند تا شوق رفتن و دیدن آن ساحت در ایشان بیشتر برانگیخته شود.

از پنجره اتاقم به کوچه نگاهی کرد و افزود:

- اگر کسی سعادتِ راهیابی به طبقاتِ بالا نصیبش شود، از آن جا، تا آن جا که اجازه می یابد، می تواند حقیقتِ وجودی طبقاتِ پایین تر، از جمله طبقه همکف، و نیز این جاده زندگی و مردمِ روان در آن، و باغ های واقع در مسیر آن را - تا افق - با چشمِ یقینی دل ببیند.

البته، اگر خدا خواهد، در آینده، چستی اسارتِ جسم و نفس و ذهن و شیوه رهایش آن ها را برای شما شرح خواهم داد.

بی اختیار گفتم:

- طاقتم طاق شده و دیگر تابِ انتظار ندارم، لطفاً، اگر از سوی "او" مأمور و یا مأذون هستید، راه رسیدن به "آن جا" را برایم بگویید و برایم آرزو و دعا کنید که هر چه زودتر اجازه رفتن و دیدن "آن جا" به من داده شود.

تبسمِ زیبایش نشان می داد که بیتابی ام را به خوبی درک می کند.

پرسیدم:

- اگر ساحتِ ملکوت و موجوداتِ ملکوتی، در طبقهٔ اول - یعنی در جایی دیگر - قرار دارند، پس چرا می‌گویید که پیکِ ملکوتی "او" همین جا در طبقهٔ همکف در قلبِ من است؟

چه طور ممکن است رسولِ "او" هم‌زمان در دو جا ساکن باشد؛ هم همسایه ام باشد و هم هم‌خانه ام؟

فرمود:

- همان گونه که پیشتر بارها گفته‌ام، بالا و پایین، این جا و آن جا، سمت و سو، و هم‌زمانی و ناهم‌زمانی، فقط در ساحتِ مُلک (زمین) - که در بندِ زمان و مکان است - معنا دارد.

در موردِ پدیده‌های آسمانی، از جمله پدیده‌های آسمانِ اول (ملکوت)، مرزهایِ زمان و مکان از میان می‌روند و آن چه که در بالایِ سرِ شماست می‌تواند در عینِ حال در ژرف‌ترین لایهٔ وجودتان (قلبتان) نیز باشد. ساحت‌های هستی را می‌توان با نگاهِ تمثیل یا به صورتِ طبقاتی بر فرازِ یکدیگر و یا به مثابهٔ لایه‌هایی در درونِ یکدیگر در نظر گرفت.

با این نگاه، ژرف‌ترین لایه، متناظر با بالاترین طبقه است و این هر دو مظهرِ کُنه هستی، یعنی نخستین جلوهٔ ذاتِ پاکِ "او" و به بیانِ دیگر وجهِ "او" یند.

پس به زبانِ رایج در بین انسان‌ها،

وجهِ "او" همیشه همه جاست

و

به هرطرف رو کنید با وجهِ "او" روبرو هستید.

و

"او" در عینِ حال، هم بر عرشِ آسمان، به چشمِ ظاهربین، از انسان‌ها بسیار دور است و هم بر فرشِ زمین، به چشمِ حقیقت‌بین، از رگِ گردن به آن‌ها نزدیک‌تر است.

کلامش را با چند پرسش ادامه داد. فرمود:

- می گویند:

خداوند در عین حال که **عِلْتُ الْعِلَلُ** و در صدرِ زنجیرهٔ علیت است، "**عِلْتُ دَرُونِي**" پیدایش و بقایِ تکِ تکِ

حلقه های آن زنجیره هم هست

مُرَاد از این گفته چیست؟

گفته می شود:

سُلُوك (رفتن به سوی "او") می تواند **آفَاقِي** (به سمت بیرون از وجودمان) و یا **أَنْفُسِي** (به سمت درونِ

وجودمان) باشد.

چگونه این دو نوع **سُلُوك**، یعنی رفتن در دو جهتِ مختلف، به مقصدی واحد ختم می شوند؟

آیا آنان که گفته اند:

دلِ هر ذره را که بِشکافی آفتابیش در میان بینی

منظورشان خورشیدِ منظومهٔ شمسی و انرژیِ هسته ای بوده؟ یا به حقیقتی بس والاتر و مهم تر اشاره داشته

اند؟

به اطرافِ آسمان، سپس به کوچه، و بعد به گوشه و کنارِ اتاقم نظر کرد و آنگاه فرمود:

- خورشیدِ وجهِ "او" همه جا تابان است؛ سمت و سو نمی شناسد.

این شدتِ تابندگی و تابناکیِ وجهِ "او"ست که "دیدگانِ سر" را از دیدنش ناتوان می سازد.

ادامه دارد